هو العلیم

تفسیر آیۀ ﴿أَن طَهِّرَا بَيتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَٱلعَٰكِفِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ﴾

عید قربان – 1422 هـ.ق

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

الحمدلله رب العالمین

 [اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ عَبدِک و رَسولِک و أمینِک و صَفیّک و حَبیبِک و خیَرتِک مِن خَلقِک و] خاتَمِ رُسُلِک و حافظِ سِرّکَ و مُبلِّغِ رِسالاتِک، الرّسولِ النّبیّ المکّیّ المدنیّ [الأبطحیّ] الأُمّی التّهامیّ القُرَشیّ، صاحبِ لِواءِ الحَمد و المَقامِ المَحمودِ، أبی‌القاسمِ محمّدٍ الحَمیدِ المَحمودِ، و علَی أخیهِ و وَصیّه و وَزیرِه و صِهرِه و خَلیفَتِه مِن بَعدِه، قائِد الغُرّ المُحَجَّلینَ و یَعسوبِ الدّینِ و إمامِ المُتّقین علیِّ بنِ أبی‌طالبٍ أمیرالمؤمنین، و علَی ابْنَتِه الطّاهِرَة الحَوراءِ الإنسیَّة الشّفیعَةِ یَومَ الجَزاء فاطِمةَ الزّهراء سلامُ اللَه علیها، و علَی سِبطَیِ الرّحمَةِ و سیّدَی شَبابِ أهلِ الجَنّة الحسنِ و الحُسینِ. اللَهمّ صلّ علَی أئمّةِ المُسلِمینَ علیِّ بنِ الحُسینِ و محمّدِ بنِ عَلیٍّ و جَعفَرِ بنِ محمّدٍ و موسَی بنِ جَعفَرٍ و عَلیِّ بنِ موسَی و محمّدِ بنِ عَلیٍّ و عَلیِّ بنِ محمّدٍ و الحَسَنِ بنِ عَلیّ و الحُجّةِ القائِمِ المُنتَظَرِ المَهدیّ، حُجَجِکَ عَلَی عِبادِکَ و أُمَنائِکَ فی بِلادِک. اللَهمّ سَهِّل فَرَجَهُم و یَسِّر مَنهَجَهُم و اجعَلنا مِن شیعَتِهم و الذّابّینَ عَنهُم.

# توضیحی پیرامون آیۀ ﴿وَإِذْ جَعَلْنَا ٱلْبَيتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ...﴾

 قالَ اللَه فی کتابِه:

﴿وَإِذۡ جَعَلۡنَا ٱلۡبَيۡتَ مَثَابَةٗ لِّلنَّاسِ وَأَمۡنٗا وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ مُصَلّٗى وَعَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ وَإِسۡمَٰعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيۡتِيَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلۡعَٰكِفِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ﴾.[[1]](#footnote-1)

 جهت تعجیل در ظهور حضرت بقیةاللَه أرواحنا فداه صلواتی ختم کنید!

 در این آیۀ شریفه خداوند متعال می‌فرماید:

 «ما بیت خود را حرم امن و [محلّ] اجتماع همۀ افراد قرار دادیم، جایی که همۀ افراد احساس امنیّت و آرامش در آنجا داشته باشند؛ امنیّت ظاهر و امنیّت باطن! و ما به ابراهیم و اسماعیل عهد خود را استوار نمودیم که بیت ما را مکان طهارت قرار بدهند و از هر پلیدی و رجس، پاک و مبرّا گردانند؛ برای آن کسانی که دور آن طواف می‌کنند و در آنجا معتکف می‌شوند و افرادی که در آنجا [وقت خود را] به حال عبادت می‌گذرانند.»

 این آیه از جهات مختلفی می‌تواند مورد بحث قرار بگیرد، اما من از میان این جهات مختلف به یک نکته اشاره می‌کنم که در ذیل آیه نسبت به آن اشاره شده است: ﴿أَن طَهِّرَا بَيۡتِيَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلۡعَٰكِفِينَ﴾؛ «شما دو نفر بیت مرا طاهر بگردانید و از هر پلیدی پاک بگردانید!»

 حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل در این مسئله چه نقشی دارند؟ و چرا خداوند در ساختمان بناء بیت، با عبارت «تطهیر» از این ساختمان یاد می‌کند؟ زمین، زمین است و تفاوتی ندارد! ساختمان، ساختمان است! سنگ و گل و گچ و مصالح، با سایر مواد تفاوتی ندارند! پس مقصود از ﴿طَهِّرَا﴾ چیست؟

 یک وقت خدا می‌فرماید: این مکان را بسازید و بنا کنید؛ همان‌طوری‌که در آیات دیگر آمده است:

﴿وَإِذۡ يَرۡفَعُ إِبۡرَٰهِ‍ۧمُ ٱلۡقَوَاعِدَ مِنَ ٱلۡبَيۡتِ وَإِسۡمَٰعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلۡ مِنَّآ إِنَّكَ أَنتَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾؛[[2]](#footnote-2) «حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل قواعد این بنا را بالا می‌بردند و دیوارها را هموار می‌نمودند [و چنین می‌گفتند:] خدایا، این عمل را از ما قبول کن و بپذیر، [به‌درستی‌که حقّاً تو شنوا و دانا هستی!]»

 اما خداوند در این آیه به صرف بنای بیت اکتفا نمی‌کند، بلکه می‌فرماید: ﴿طَهِّرَا بَيۡتِيَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلۡعَٰكِفِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ﴾؛ بیت مرا پاک کنید! یعنی حضرت ابراهیم در آنجا باید چه‌کار کند؟ آیا مگر در آنجا شیء قَذری بود که حضرت ابراهیم باید بیاید و آنها را پاک کند؟! آیا مگر آن مکان، مکان ناپاک و غیر طاهری بود؟! آیا مگر در آنجا نجاستی بود که حضرت ابراهیم باید بیاید و آنها را بشوید و تطهیر کند و آن مکان را پاک کند؟! پس این طهارتی که خداوند بر عهدۀ حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل می‌گذارد، چه طهارتی است؟ و این مسئولیت چه مسئولیتی است؟!

# خصوصیات عالم توحید

 شکّی نیست در اینکه عالم توحید، عالم لا تعیُّن و لا تغیُّر و عالم خلوص و اخلاص و عالم بی‌رنگی و عالم عدم تعلّق به همۀ مظاهر و کثرات است. خدای متعال از این مرحله به مرحلۀ توحید در همۀ ابعاد وجودی و همۀ آثار یاد می‌کند: ﴿لَّآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ﴾.[[3]](#footnote-3)

 حقیقت توحید حقیقتی است که هیچ‌گونه تعلّق برنمی‌دارد و هیچ‌گونه مِیْز در آنجا وجود ندارد. در عالم توحید یک حقیقت واحد بیشتر نیست و آن عبارت است از: وجود مقدّس و بی‌پیرایه و بی‌آلایش ذات پروردگار از همۀ متعلّقات کثرات، و عالم متنازلۀ دنیای دنیّ در همۀ مراتب دُنوّ و در همۀ مراتب کثرت!

 در آنجا رنگ وجود ندارد، در آنجا تعلّق وجود ندارد، در آنجا خویشاوندی و قوم و خویشی وجود ندارد، در آنجا رفاقت وجود ندارد، در آنجا پستی و بلندی وجود ندارد، در آنجا کمی و کاستی وجود ندارد، در آنجا این ارتباطات و این تعلّقات نیست؛ بلکه فقط و فقط ذات مقدّس پروردگار است و بس! ذاتی که مُشرف و مُسیطر بر همۀ افراد و بر همۀ مظاهر است؛ به‌نحو یکسان و به‌نحو یک‌نواخت!

 در آنجا بین کوچک و بزرگ فرق نیست، در آنجا بین کم و بسیار فرق نیست، در آنجا این تعلّقات، این گرایش‌ها، این نگرش‌ها، این طرز تفکّرات و این دوری و نزدیکی‌ها راه ندارد؛ بلکه فقط ذات مقدّس پروردگار است و بس، و همۀ خلایق در آن مرتبه واحد هستند!

 چنانچه مرحوم آقا -رضوان اللَه علیه -می‌فرمودند:

برای خداوند خلقت رسول‌اللَه با خلقت یک پشه تفاوتی نمی‌کند؛ چون هر دو مخلوق خدا است!

 یعنی این‌طور نیست که خداوند برای خلقت رسول خدا با آن موقعیت و با آن مقام -که تمام عوالم وجودی را در سیطرۀ ولایت و اقتدار روحی خودش قرار داده و همه را بدواً و ختماً در تحت ولایت خودش به‌سوی کمال راهبری می‌کند -بیشتر مایه گذاشته باشد! یعنی خدا در خلق رسول خودش نسبت به خلق یک ذرّه یا یک سلول بیشتر مایه نگذاشته، بیشتر زحمت نکشیده، بیشتر سعی نکرده و بیشتر خود را به تعب و رنج نینداخته است! برای او هیچ تفاوتی نمی‌کند!

 چون کمی و کاستی و زیادی و نقصان از شرایط و لوازم نقص است و در ذات پروردگار نقص راه ندارد! او صمد است و به صمدیت خودش هرگونه نقصان و فقدانی را در وجود خودش محو کرده است! ذات مقدس پروردگار بدون هیچ‌گونه جهت نقص، در فعلیت تامّه است، و این کمی و زیادی و زحمتِ بیشتر و زحمتِ کمتر، ناشی از نقص در وجود [ممکنات] است، و در آنجا نقصانی نیست؛ بلکه در آنجا فعلیت محضه است!

 بله، ممکن است آثار وجودی در یک مَظهر، بیش از مظهر دیگر باشد؛ همان‌طور که دو موجود و دو مخلوق در عالم یکسان نیستند! این یک مطلب است؛ اما آن مطلب، مطلب دیگری است!

 در ذات پروردگار، صفای محض است؛ اخلاصِ محض است؛ رحمتِ محض است؛ بی‌رنگی و بی‌تعیّنیِ محض است! این می‌شود حقیقت توحید! اما وقتی که ما در این عالم می‌آییم، کم‌کم از آن مرتبۀ توحید به عالم تعلّقات و عالم کثرات توجه پیدا می‌کنیم!

 بچه‌ها را دیده‌اید که وقتی به دنیا می‌آیند چه روح لطیفی دارند؟! آنها تعلّق ندارند و همه را مانند خود می‌پندارند و چیزی را برای خود برنمی‌دارند! نگرش آنها نسبت به مسائل دنیا یک نگرش باز است و محدود نیست! خوبی را فقط برای خود نمی‌خواهند و نسبت به همه محبت دارند! در این تعلّقات دنیا که ما در آنها گرفتاریم، آنها گرفتار نیستند! یک بچۀ ثروتمند با یک بچۀ شخص فقیر و مستضعف از نقطه‌نظر برخورد یکسان است و هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ چون این مسائل در آن مرتبۀ توحید راه ندارند! یک بچۀ عالم با یک بچۀ جاهل از نقطه‌نظر برخورد تفاوتی ندارد! تعیّنات و کثراتی که ما را در این دنیا محصور و محدود کرده است، در عالم طفولیت نیست؛ زیرا بچه وقتی که از آن عالم به این عالم تنازل می‌کند، با همان حقیقت توحیدِ بالصّرافه و خلوصِ محض و صفا در این دنیا می‌آید، و لازمۀ آن خلوص و آن صفا، عدم گرایش و عدم تمرکز روی تعلّقاتی است که ما بدان‌ها مبتلا هستیم!

# تفاوت عالم توحید با عالم اعتبارات

 ماییم که نظام زندگی خود را نه براساس حقایق، بلکه براساس اعتبارات بنا نهاده‌ایم! ماییم که بنای زندگی خود را براساس حواشی و اموری خارج از حقیقت لا إله إلّا اللَه پی ریزی می‌کنیم و ارتباطات خود را براساس جوانب قرار می‌دهیم! ماییم که رفت و آمد را براساس مسائلی خارج از حیطۀ وجودی خود قرار می‌دهیم! اعتباراتی از قبیل: «چون من یک‌هم‌چنین سِمتی را دارم، تو باید به من احترام بگذاری! چون من یک‌هم‌چنین موقعیتی را دارم، تو باید به من توجه کنی! چون من در یک‌هم‌چنین وضعیتی قرار دارم، تو باید به منزل من بیایی! چون ثروت من از تو بیشتر است، تو باید مرا مورد عنایت قرار بدهی!»

 رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند:

مَن تَواضَعَ غَنیًّا لِغِناهُ فَقَد کَفَر؛[[4]](#footnote-4) «کسی که غنی را به‌خاطر ثروتش تواضع کند کافر شده است!»

 چون او آن ثروت را که از منزل خاله‌اش نیاورده است؛ بلکه خداوند به او عنایت کرده و به یک شب هم می‌تواند از او بگیرد! بنابراین عطف توجه به این مسئله، دور شدن از حقیقت توحید و حقیقت لا إله إلاّ اللَه است!

 هم‌چنین کسی که عالِمی را به‌خاطر آن علمی‌که در او است و بدون توجه به عنایت پروردگار اکرام و تعظیم کند، همین‌طور است! یا کسی که به جمیلی تعظیم کند بدون اینکه توجه به آن حقیقت هستی و مبدأ این اوصاف داشته باشد، همین‌طور است! کسی که به شخصی که دارای منصبی است تعظیم کند بدون اینکه توجه به همان حقیقت لا یزال داشته باشد، همین است؛ آن حقیقتی که ﴿تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ مَن تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ﴾؛[[5]](#footnote-5) «به هر کس که بخواهد حکومت می‌دهد و از هر کس که بخواهد حکومت را سلب می‌کند و می‌گیرد!» تمام اینها شرک به پروردگار است!

 در عالم توحید فقط ذات او است و ما باید در ارتباطات، نظرات خود را تصحیح کنیم و در افکار خود تجدید نظر کنیم! خدای متعال است که عنایت دارد و اگر عنایتش را از شخصی بگیرد، آن‌وقت معلوم نیست که چه بر سر او خواهد آمد!

# شعار امیرالمؤمنین علیه السلام

 شعار امیرالمؤمنین این بود:

إلهی کَفَی بی عِزًّا أن تَکونَ لی رَبًّا، و کَفَی بی فَخرًا أن أکونَ لَکَ عَبدًا؛[[6]](#footnote-6) «خدایا، همین عزّت برای من کافی است که تو خدای منی؛ و همین فخر و افتخار برای من کافی است که من بندۀ تو هستم و از خود چیزی ندارم!»

 این شعار، شعار امیرالمؤمنین ما است! امیرالمؤمنین که این مطلب را می‌فرماید، به حقیقت توحید رسیده است؛ ولی ما این حرف را نمی‌زنیم و هیچ‌وقت نخواهیم گفت: «إلهی کَفَی بی عِزًّا أن أکونَ لَکَ عَبدًا، و کَفَی بی فَخرًا أن تَکونَ لی رَبًّا!»[[7]](#footnote-7)

 این حرف، حرف ما نیست؛ چون افتخار برای ما این است که ما علم داریم! افتخار برای ما این است که ما منتسب به چه کسی هستیم! افتخار برای ما این است که پدر ما چه کسی است! افتخار برای ما این است که این مقدار مال داریم! افتخار برای ما این است که این منصب و جاه را داریم! اینها برای ما افتخار است و این افتخارات، ما را از عبودیت بیرون می‌آورد! خدا هم می‌فرماید: این افتخار مبارک خود شما باشد!

 اما امیرالمؤمنین که این مطلب را می‌فرمود، واقعاً می‌فرمود: «إلهی کَفَی بی عِزًّا...؛ خدایا، این عزّت برای من کافی است که من بندۀ تو هستم!» این عزّت چه عزّتی است، و کسی که واقعاً به این مرتبه از عزّت برسد دیگر چه می‌شود؟ آیا دیگر می‌شود او را فریفت؟! آیا دیگر می‌شود او را گول زد؟! آیا دیگر می‌شود او را تهدید کرد؟! آیا دیگر می‌شود او را تخویف کرد و ترساند؟!

 این مرتبۀ عزّت همین مرتبه‌ای است که خدا می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾.[[8]](#footnote-8) اگر این عزّت، مناعت، سربلندی، سرافرازی و بی‌توجّهی به همۀ مظاهر قلاّبی و اعتباری دنیا در شخصی باشد، کیمیایی را به‌دست آورده است که دیگر زوال نمی‌پذیرد، و گنجی در وجود او نهاده شده است که دیگر از بین نمی‌رود!

### حالات متقین و اصحاب امیرالمؤمنین

 عبیداللَه بن زیاد به‌دنبال میثم تمّار می‌فرستد که او را بیاورند [تا بازخواستش کند!]

 ـ آیا تو شاگرد علی بودی؟

 ـ بله، من بودم!

 ـ آیا تو مناقب علی را بیان می‌کنی؟

 ـ بله، من بیان می‌کنم!

 ـ آیا از من نمی‌ترسی؟

 ـ نه‌خیر، نمی‌ترسم!

 ـ تو را از بین می‌برم!

 ـ مرا از بین ببر! چه بهتر! دو روز کمتر در این دنیا زندگی می‌کنیم![[9]](#footnote-9) (خیلی صریح!)

 امیرالمؤمنین می‌فرماید:

و لو لا الأجَلُ الّذی کَتَبَ اللَهُ عَلَیهِم لَم تَستَقِرَّ أرواحُهُم فی أجسادِهِم طَرفَةَ عَینٍ شَوقًا إلَی الثّوابِ و خَوفًا مِنَ العِقاب![[10]](#footnote-10)

 یعنی اگر آن اجلی که خدا راجع به مؤمنین تعیین و تقدیر کرده نبود و مسئلۀ مرگ و حیات به‌دست خود آنها بود، یک لحظه صبر نمی‌کردند؛ آن‌وقت جناب ابن‌زیاد می‌خواهد اصحاب امیرالمؤمنین را از بین ببرد! او می‌گوید: «بهتر! اگر دست خودم بود یک لحظه هم نمی‌ماندم، آن‌وقت تو من را تهدید به مرگ می‌کنی؟! همین الآن مرا از بین ببر! چرا برای فردا می‌اندازی؟! چرا می‌خواهی مسئله را به تأخیر بیندازی؟!» این می‌شود عزّت!

 حالا دیدید کسی که این گنج نصیبش بشود و به این مرتبه -که مرتبۀ عبودیت است -برسد، [دیگر از هیچ چیزی نمی‌ترسد! به او می‌گویند:] «مال تو را می‌گیریم!»

 ـ مگر من خودم [به‌دست] آورده‌ام که حالا تو می‌خواهی از من بگیری؟! از یک جا آمده و از یک جا هم باید برود!

 ـ از این موقعیت تو را می‌اندازیم!

 ـ تازه تکلیف از سرمان می‌افتد و دیگر راحت می‌شویم!

 ـ تو را در سجن می‌اندازیم و از بین می‌بریم!

 ـ در سجن یک مکان خلوتی پیدا می‌کنیم که از شرّ این و آن در امان می‌مانیم!

 تمام این مسائلی که در طول تاریخ، زعمای جاهل و حکّام نادان به‌عنوان حربه برای مردم نادان به‌کار می‌بردند، در مکتب امیرالمؤمنین و رسول خدا علیهما السلام و در مکتب توحید دیگر جایی ندارند؛ چون در آن مکتب، ریاست نمی‌دهند! در آن مکتب، مال و منال نمی‌دهند و اگر هم بخواهند بدهند، ظاهری است! در آن مکتب، دادن مانند گرفتن است و گرفتن مانند دادن است؛ و بلکه گرفتن خیلی بهتر است! در آن مکتب، موقعیت دادن با موقعیت گرفتن یکی است!

 امیرالمؤمنین علیه السلام چه مالک اشتر را حاکم مصر بکند و او را برای مصر بفرستد، و چه حکم سلب حکومت از مصر را به او بدهد و بگوید از آنجا دست بردار و بیا، برای مالک فرقی نمی‌کند! او می‌گوید: «چه بهتر! راحت شدیم!» شما خیال نکنید که داشتنِ حکومت مصر برای مالک اشتر جشن و پایکوبی برقرار کرد؛ نه‌خیر، تازه مالک اشتر دو دستی بر سرش زد که حالا چطور از عهدۀ این تکلیف بربیاید!

 شما تصور نکنید که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام حکومتی را به محمد بن ابی‌بکر داد، او به رقص و پایکوبی پرداخت! نه‌خیر، تازه به بیچارگی و بدبختیِ خود و اینکه چطور از عهدۀ این مسئولیت برخواهد آمد، گریه کرد!

 بزرگانی بودند که وقتی برای آنها موقعیتی پیش می‌آمد، به ضجّه و زاری می‌پرداختند! مسئله این‌طور بود! ما هستیم که گرفتار این تعلّقات و این اعتبارات هستیم، ولی آنها که این‌طور نبودند!

# علامه طهرانی و مسئولیت‌های اجتماعی

 در همان اوایل انقلاب، یک مسئله و موضوع فوق‌العاده مهمّ تدبیری و اجرائی این نظام به مرحوم آقا -رضوان اللَه علیه -پیشنهاد شده بود و به‌عنوان مطلبی که تمام شده و مسئله‌ای که دیگر گذشته تلقّی می‌شد. ایشان به من فرمودند:

من وقتی که این مسئله را شنیدم، دیگر خواب از چشمانم رفت و تا دو روز خواب نداشتم! (التفات کردید!) می‌گفتم: خدایا این چه قضیه‌ای است که می‌خواهی برای ما پیش بیاوری؟! این چه مسئله‌ای است که می‌خواهی برای ما به‌وجود بیاوری؟! مگر ما می‌توانیم با توجه به این مسائل از عهدۀ این مسئله بربیاییم؟! اگر انجام ندهیم، در قبال تو مسئوولیم؛ و اگر انجام بدهیم، چطور با شرایط تطبیق و توفیق می‌کند؟!

 بعد می‌فرمودند:

من داشتم در وسیله‌ای در خیابان حرکت می‌کردم و به جایی می‌رفتم و با یکی از دوستان صحبت می‌کردم. آن شخص در ضمن صحبت گفت: آقا اطلاع دارید که فلان مسئله را رادیو اعلام کرد و فلان شخص، مسئولِ یک هم‌چنین قضیه‌ای شد؟! من گفتم: جدّی می‌گویی؟! او گفت: بله، من خودم شنیدم! من تا این مسئله را شنیدم بی‌اختیار گفتم: ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِيٓ أَذۡهَبَ عَنَّا ٱلۡحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٞ شَكُورٌ﴾؛[[11]](#footnote-11) حمد مخصوص خدایی است که حزن را از وجود ما برداشت و نگرانی را از وجود و نفس ما بیرون آورد!

 ایشان تصنع نمی‌کردند و خودشان را به این راه نمی‌زدند! درحالتی‌که تمام ما مدّعی [بندگی] خدا هستیم، تمام ما مدّعی پیروی از دستورات اسلام هستیم، تمام ما مدّعی هستیم که داریم عمل می‌کنیم، مدّعی هستیم از نفس بیرون آمده‌ایم، مدّعی هستیم که فقط عمل را خالصاً انجام می‌دهیم، مدّعی هستیم که داریم به تکلیف عمل می‌کنیم! گفت:

میان ماه من تا ماه گردون \*\*\* تفاوت از زمین تا آسمان است

خوش بود گر محک تجربه آید به میان \*\*\* تا سیه‌روی شود هر که در او غِش باشد[[12]](#footnote-12)

مسئله خیلی فرق می‌کند! علیٰ‌کلّ‌حال آن عالم، عالم توحید است! عالم اخلاص است!

# تأثیر تعلّق و توجه به دنیا

 [همان‌طور که بیان شد بچه ابتدا تعلق ندارد اما کم‌کم مسائل] را برای خود می‌خواهد، به افرادی مانند خودش توجه می‌کند، و آن نگرش و آن نظرۀ توحیدی که در ابتدا با خودش از آن عالم اخلاص آورده بود، با مسائلی که در این تعلقات و توجهات به عالم کثرت است خَلط می‌شود و به آن مقداری که بزرگ می‌شود، کم‌کم از آن مرتبۀ صفا و اخلاص پایین می‌آید، تا جایی که خدای‌ناکرده وارد عالم جهل و ظلمت و تعلقات می‌شود، به‌نحوی‌که: ﴿خَتَمَ ٱللَهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ﴾.[[13]](#footnote-13) خداوند بر دل‌های آنان مهر می‌زند؛ یعنی آن‌چنان توجه به کثرات و ماده و دنیای دنیّ و خود محوری و تفرعن و انانیت، شراشر وجود او را می‌گیرد که دیگر مجالی برای هدایت و روزنه‌ای برای نورانی شدن قلب در وجود او باقی نمی‌ماند!

 اینجا است که دیگر بر قلب او ختم نهاده می‌شود و مُهر زده می‌شود. اگر کلام خدا را هم بخواند، از پردۀ صِماخ تجاوز نمی‌کند! هرچه در گوش او بگویی فقط با حرکات چشم پاسخ می‌دهد! هر مسئلۀ واقع را برای او بگویی، به یک طریقی -که مطابق با ختم نفس و مهری که روی دل او است -توجیه و تأویل می‌کند؛ چون آن دیدِ باز و آن فکر باز که اول می‌توانست حقایق را بدون نگرش‌های مختلف مشاهده کند، دیگر بسته شده است! این عالم، عالم ختم است که دیگر به او مهر زده شده است.

# منظور از تطهیر در آیۀ ﴿أَن طَهِّرَا بَیْتِیَ﴾

 این مسئله که نظام عالم تکوین براساس نظام اخلاص و براساس صفا است، مقصود و منظور خدای متعال در نظام تربیتی بشر است؛ یعنی همان‌طوری‌که ذات پروردگار ذات توحیدی و مبرّای از هر عیب و شینی است، نظام تربیتی عالم تشریع هم باید یک‌هم‌چنین نظامی باشد؛ لذا خدا به حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علی نبیّنا و آله و علیه السلام می‌فرماید: «شما بیایید و مکان من را در روی زمین پاک و طاهر کنید!» یعنی چه؟ مگر سرزمین مکه نجس بود که حضرت ابراهیم باید بیاید و آن را طاهر کند؟! مگر آن مکان، مکان شک و شبهه‌داری بود؟!

 مقصود از ﴿طَهِّرَا﴾ که خداوند به حضرت ابراهیم می‌فرماید، این است که شما که می‌خواهید بیتی را بسازید و این بیت را مثابه و محلّ اجتماع مردم و محلّ امن ظاهری و امن باطنی آنها قرار بدهید، باید اول مکان دل و ظرف وجود دل خودتان را پاک کنید! شما کسانی هستید که می‌خواهید خانۀ مرا بسازید؛ خانۀ من را کسی که ناپاک است نمی‌تواند بسازد! شما می‌خواهید این مکان را محلّ طواف و توجه به پروردگار و حرم امن و امان پروردگار قرار بدهید؛ کسی که هنوز به مرتبۀ اخلاص و طهارت ذاتی نرسیده است، نمی‌تواند دست به یک‌هم‌چنین کاری بزند!

 ﴿طَهِّرَا بَيۡتِيَ﴾؛ یعنی خودتان را پاک و طاهر کنید! چون به‌واسطۀ آن طهارتی که در نفس و در وجود مقدس حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل است، آنها می‌توانند دست به خشت و گل ببرند و سنگ‌ها را تنظیم کنند و بنای خانه را بسازند، وإلاّ ﴿طَهِّرَا بَيۡتِيَ﴾؛ «بیت من را پاک کنید و از آلودگی‌ها بزدایید»، یعنی چه؟ مگر آنجا نجس بود که پاک کنند؟! چه آلودگی‌ای در آنجا بود؟! در آن‌موقع حتی کسی در آنجا زندگی هم نمی‌کرد؛ بیابانی بود خشک و لَم یَزرَع که حتی مسیر کاروان هم از آنجا نمی‌گذشت!

 خدا می‌فرماید: این مکانی که به من تعلّق دارد و مردم باید به دور آن بگردند، باید مکانی باشد طاهر و پاک که هیچ نوع فکر کثرت و افکار توجه به عالم دنیا در بنای آن دخالت نداشته باشد! در بنای آن فقط باید توجه به توحید و پروردگار باشد! نفس در تمام زوایا و مراتب وجودی خود نباید هیچ نقطۀ خلأ و نقصانی داشته باشد، وإلاّ اثر آن نقطه در آن مکان مشهود است؛ اثر آن روزنۀ نقصان و عدم وصول به فعلیت در استعدادها در آن مکان مشخص است؛ اثر تعلقات ظاهری -گرچه صبغۀ الهی داشته باشد -در آن مکان معلوم است!

# تأثیر ملکوت در زمان و مکان

 اینجا است که نفس از نقطه‌نظر باطن، تأثیر ملکوتی خود را در هر مکانی که به آن تعلق بگیرد به‌وجود می‌آورد. اینجا است که ارتباط بین ملکوت و بین ظاهر و ملکوتِ ظاهر در بنا و در امکنه و ازمنه مشخص می‌شود. اینجا است که به‌واسطۀ تعلّقاتی که به مکان‌ها هست، آنها ظلمانی و نورانی می‌شوند؛ مکانی که شخص بزرگی در آنجا مدفون است، نورانی و روحانی است و وقتی وارد آنجا می‌شوید اگر کسالتی داشته باشید کسالتتان برطرف می‌شود، اگر قبضی داشته باشید آن قبض از بین می‌رود، اگر ناراحتی داشته باشید آن ناراحتی برطرف می‌شود، اگر کدورتی بر نفس ما عارض شده باشد به‌واسطۀ ورود در آن مکان، این کدورت مبدّل به روحانیت و انبساط می‌شود!

 اما می‌بینیم بعضی از جاها به‌واسطۀ تعلّقی که بین آن مکان با آن شخصی که در آنجا دفن شده وجود دارد، ظلمت و کدورت و تعلّق به کثرات تمام آن محیط را فرا گرفته است! اگر حال خوشی داشته باشید، وقتی وارد آنجا می‌شوید حالتان را از دست می‌دهید؛ و اگر نورانیت داشته باشید، قبض و کدورت بر نفس عارض می‌شود! چرا این‌طور است؟ چون ملکوت آن شخص و نفسی که منغمر در کثرات و انانیت‌ها است، با ملکوت آنجا در ارتباط و در تماس است!

 پس باید به این مسئله توجه کنیم که هر جایی را برای رفتن انتخاب نکنیم و به هر جایی قدم نگذاریم؛ بلکه به‌دنبال جاهایی برویم که احساس نورانیت، موجب تغییر و تبدل نفس بشود!

 حالا این مکانی که خدای متعال می‌خواهد آن را محلّ برای مَطاف ملائکه قرار بدهد و تمام بندگان خدا تا قیام قیامت باید به دور آن بگردند و اولیای الهی باید به اینجا بیایند و دور کعبه بگردند، [باید به‌دست چه کسی ساخته بشود؟]

 در روایت داریم که امام مجتبی علیه السلام بیست و پنج مرتبه به مکه سفر کرد و اغلب این سفرها را پیاده و بدون مرکب پیمود![[14]](#footnote-14) این مکان، مکانی است که حجت خدا و امام بر حق می‌خواهد پیاده برای زیارت آن حرکت کند! حالا بنای این مکان با این وضعیت باید توسط چه شخصی پایه‌ریزی شود؟! لذا می‌فرماید ﴿طَهِّرَا﴾؛ «خودتان را طاهر کنید!» باید خودتان را از هر آلایش و از هر گرفتاری در نفس بیرون بیاورید و از هر تعلّقی خارج بشوید! وقتی که نفس زلال و پاک شد و مانند آینه شفاف شد و مانند آب زلال شد، به‌نحوی‌که هیچ‌گونه روزنه‌ای از روزنه‌های تعلقات در او نبود و وقتی که به مرتبۀ طهارت رسید، آنگاه مشغول ساختن بیت اللَه الحرام شوید!

 پس آن نفس ملکوتی حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل بوده است که این مکان را مطاف برای خلایق قرار داد! حالا آیا بنده و سرکار می‌توانیم بیت اللَه بسازیم؟! آیا هر کسی می‌تواند این کار را انجام بدهد یا نه؟!

آینه شو وصال پری‌طلعتان طلب \*\*\* اول بروب خانه دگر میهمان طلب[[15]](#footnote-15)

# آزمایش‌ها و امتحانات حضرت ابراهیم

 خداوند چه موقعی خطاب ساخت کعبه را به حضرت ابراهیم علیه السلام کرد؟ وقتی که تمام امتحانات را داده بود! ﴿وَإِذِ ٱبۡتَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ رَبُّهُۥ بِكَلِمَٰتٖ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهۡدِي ٱلظَّـٰلِمِينَ﴾.[[16]](#footnote-16) خداوند حضرت ابراهیم را به کلمات و موارد و مواقفی از امتحان مبتلا کرد که در هر مورد، یک تعلّق و یک نحوه از توجه به کثرات را از وجود او از بین برد و محو کرد!

 خداوند این امتحانات را چه موقعی برای حضرت ابراهیم پیش آورد؟ در آن زمانی که به پیغمبری و به رسالت رسیده بود! یعنی آن ابتلائات و امتحاناتی که برای اولیای خدا در آن مراتب هست، برای حضرت ابراهیم بعد از رسیدن به مرتبۀ رسالت و بعد از رسیدن به مرتبۀ بلاغ و ابلاغ پیش آمد! یعنی مسئلۀ طهارت سرّ و پاک شدن باطن، یک مسئلۀ شوخی نیست؛ بلکه بسیار بالاتر از مرتبۀ رسالت است!

 ﴿فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗا﴾؛ «وقتی که تمام اینها را تمام کرد، [خداوند فرمود:] من می‌خواهم تو را برای مردم امام قرار بدهم!» و آن چه موقعی بود؟ آن وقتی که مأمور به ذبح فرزندش اسماعیل شد!

 یک وقت یک فرزند، خودش از دنیا می‌رود؛ در اینجا مسئله در اختیار انسان نیست! اما یک وقت انسان مأمور می‌شود این عمل را انجام بدهد! حالا سؤال این است که این عمل از نقطه‌نظر شرعی چه جایگاهی دارد؟ آیا مگر شرعاً می‌شود این کار را انجام داد؟! و آیا مگر خطابی که خداوند به حضرت ابراهیم کرده است [شوخی‌بردار است؟!]

﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ ٱلسَّعۡيَ قَالَ يَٰبُنَيَّ إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ فَٱنظُرۡ مَاذَا تَرَىٰ قَالَ يَـٰٓأَبَتِ ٱفۡعَلۡ مَا تُؤۡمَرُ سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَهُ مِنَ ٱلصَّـٰبِرِينَ﴾.[[17]](#footnote-17)

 وقتی که حضرت ابراهیم به سعی رسید، یک‌مرتبه به فرزندش اسماعیل گفت: ای فرزندم، ﴿إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ﴾؛ «من دارم این‌طور می‌بینم!» نمی‌گوید: «إنّی رأیتُ؛ من دیدم!» بلکه می‌گوید: ﴿إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ﴾؛ یعنی مسئله ادامه دارد و من دارم این‌طور می‌بینم که ﴿أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ﴾؛ «من دارم ذبحت می‌کنم!» ﴿فَٱنظُرۡ مَاذَا تَرَىٰ﴾؛ «حالا تو چه می‌بینی و نظرت چیست؟»

 از این‌طرف حضرت ابراهیم دارد فرزندش را به مَذبح و قربانگاه می‌برد؛ حالا نگاه کنید که اسماعیل از آن‌طرف چه جوابی می‌دهد! می‌گوید: ﴿يَـٰٓأَبَتِ ٱفۡعَلۡ مَا تُؤۡمَرُ﴾؛ «[ای پدر،] مسئلۀ الهی شوخی‌بردار نیست و به آنچه دستور داده شده باید عمل کنی!»

 این مسئله با کدام یک از قواعد شرعی می‌سازد؟! مگر قتل نفس حرام نیست؟! اگر حضرت ابراهیم می‌دانست که این امر، یک امر پوشالی است و عاقبتش، عدم قتل و عدم ذبح فرزند است و این ذبح انجام نمی‌شود، دیگر در اینجا هنری نکرده و کاری انجام نداده است! اگر ما هم باشیم همین کار را می‌کنیم و اصلاً به‌جای یک بچه، ده تا از بچه‌هایمان را هم می‌آوریم؛ چون می‌دانیم که بالأخره این سکّین و چاقو سر بچه را نمی‌بُرَد!

 وقتی که چاقو را بر گردن فرزندش می‌گذارد، هرچه فشار می‌دهد می‌بیند که این بچه از بین نمی‌رود و این چاقو سر او را نمی‌برد! عصبانی می‌شود و چاقو را به سنگ می‌زند! چاقو به صدا درمی‌آید و می‌گوید: «الخَلیلُ یَأمُرُنی و الجَلیلُ یَنهانی؛[[18]](#footnote-18) خلیل به من امر می‌کند، ولی جلیل مرا باز می‌دارد!»

 اگر حضرت ابراهیم می‌دانست که چاقو نمی‌برد فایده نداشت! پس حضرت ابراهیم نمی‌دانسته است و از نقطه‌نظر ظاهر و بینش نفس، اطمینان داشت که این مسئله انجام می‌شود؛ چون در خواب می‌بیند که دارد سر را جدا می‌کند، نه‌اینکه فقط چاقو را دارد به گردن تماس می‌دهد! ﴿أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ﴾؛ یعنی دارم ذبحت می‌کنم، لذا حضرت ابراهیم با نیّت ذبح می‌آید!

 اینجا است که [اهمّیت] مسئلۀ طهارت سرّ و طهارت باطن در أعلیٰ مرتبه برای انسان روشن می‌شود! [طهارت سرّ و طهارت باطن یعنی] واگذاشتن دین و تخیلاتی که انسان آنها را به‌عنوان شریعت می‌پندارد، وإلاّ این مسئله از نظر ظاهر حرام است و اگر به‌جای یک مرتبه، صد مرتبه هم در خواب ببیند، باید بگوید کشتن طفل و قتل نفس حرام است!

 اما آن کسی که به مرتبۀ طهارت برسد و از آن تخیلات رد بشود و دین خیالی را کنار بگذارد، می‌تواند احساس کند که از همان‌جا که مبدأ حلال و حرام و محلّ نزول احکام است، این حکم مجدّد نازل شده است! این را ما نمی‌فهمیم، بلکه کسی می‌فهمد که به مرتبۀ طهارت رسیده است!

 در اینجا شیطان به صوَر مختلفی درمی‌آید: گاهی از راه احساس وارد می‌شود؛ به سراغ حضرت ابراهیم می‌رود، به سراغ حضرت اسماعیل می‌رود و آنها او را از نقطه‌نظر احساس از خود دور می‌کنند! به سراغ حضرت هاجر می‌رود؛ چون زن از نقطه‌نظر احساس قوی‌تر است. احساساتش را تحریک می‌کند تا بیاید و جلوی شوهر را بگیرد که داری چه‌کار می‌کنی؟! داری فرزند نوجوان من را ذبح می‌کنی؟! کدام آدم عاقلی این کار را انجام می‌دهد؟!

# نقش حضرت هاجر در ساختن کعبه

 این مطالب شوخی نیست و ما حکایت نقل نمی‌کنیم! حضرت هاجر در جریان ساخت کعبه و بنای این بیت طاهر سهیم است! زن است، ولی سهیم است! خدا می‌خواهد قدرت نمایی کند و بگوید: اینجا فقط اختصاص به ذکور و رجال ندارد! برای این بنا، هم مرد لازم داریم و هم زن لازم داریم؛ مردش ابراهیم، نوجوانش اسماعیل و زنش هاجر است!

 ما که سعی بین صفا و مروه می‌کنیم، داریم به‌دنبال مکتب حضرت هاجر این سعی را می‌کنیم و این برای حضرت هاجر است! کدام یک از ما می‌تواند این عمل را انجام بدهد؟! البته راه بسته نیست و ما هم می‌توانیم با توسل و توکل بر عنایات الهی به همان مسیری که آن بزرگان رفتند، برویم! آنها آمدند و راه را برای ما هم باز کردند، نه‌اینکه فقط راه را برای خود باز کردند و به روی ما بستند! پس ما هم می‌توانیم به این طهارت سرّ و طهارت باطن برسیم، ما هم می‌توانیم به این گذشت برسیم!

# معنای عمل خلاف

 وقتی شیطان از تمام این مراتب و مراحل دلسرد شد و نتوانست از راه احساسات جلو بیاید، از راه شرع و دین وارد شد. به سراغ حضرت ابراهیم آمد و گفت: «کجای این مسئله شرعی است؟! مگر قتل نفس حرام نیست؟! پس چطور شما این کار را انجام می‌دهی؟!» حضرت ابراهیم یک جواب دو دو تا چهار تایی داد! فرمود: «مگر تو نمی‌گویی حرام است؟! الآن همان کسی که گفته حرام است، می‌گوید واجب است! مگر تو نمی‌گویی این عمل خلاف است؟! خلاف چیست؟! خلاف آن چیزی است که از طرف مولا دستور به نهی از آن بیاید؛ اما اگر برای همان عمل، دستور به وجود و ثبوتش بیاید، آن عمل خلاف مبدّل به ارزش می‌شود!»

 فلذا در این مرحله بود که حضرت ابراهیم بر آن شرعی که پایه و اساس نفس بر اعتیاد به آن شرع بود هم پشت پا می‌زند، و وقتی شیطان می‌بیند که دیگر از هیچ طریق روزنه‌ای وجود ندارد، حضرت ابراهیم به مرتبۀ طهارت سرّ می‌رسد و شروع به بریدن سر حضرت اسماعیل می‌کند؛ و حضرت اسماعیل هم سِلْمِ محض![[19]](#footnote-19)

# معنای دین چیست؟

 فلهذا در اینجا است که مرحوم آقای حداد -رضوان اللَه علیه -فرمودند: «در جَمرۀ عَقبه انسان باید پشت به کعبه کند!» البته این یک حکم شرعی است که در آن دو جمره باید رو به کعبه سنگ بزنیم، اما وقتی که به جمرۀ عقبه می‌رسیم باید پشت به کعبه کنیم؛[[20]](#footnote-20) ولی از نظر فلسفی یعنی انسان به مرتبه‌ای می‌رسد که آن دینی که تا به‌حال بر آن اساس حرکت می‌کرده و جلو می‌آمده و موجب عروج او و موجب نفی تعلّقات است، خود آن دین را هم باید کنار بگذارد؛ البته نه‌اینکه به لا ابالی‌گری برسد -که خود این مسئله یک تعیّن و بلکه بدترین تعیّن‌ها است -بلکه یعنی در آنجا معنای دین فقط توجه به محبوب است!

 بنده می‌گوید: «آنچه من تا به‌حال انجام می‌دادم و نفس من به آن عادت داشت و من آن را ارزش می‌دانستم، آن ارزش فقط در توجه به تو خلاصه می‌شود!» این دیگر نهایت عشق و نهایت توجه انسان است که تمام تعلقات نفس به کنار می‌رود و فقط محبوب می‌ماند و بس! آن‌وقت هرچه این محبوب بگوید دیگر چرایی و سؤالی در ذهن نمی‌ماند!

 امروز می‌گوید: «این کار را بکن!» فردا می‌گوید: «آن کار را بکن!» امروز می‌گوید: «این عمل را انجام بده!» فردا می‌گوید: «خلافش را انجام بده!» یعنی عبد تا به‌حال به‌دنبال روایات می‌گشت، کتاب‌ها را ورق می‌زد، مسائل را از این‌طرف و آن‌طرف بررسی می‌کرد و چه‌بسا بر این مسائل معتکف بود، ولی الآن فقط به محبوب و به اوامر او نگاه می‌کند از نقطه‌نظر خودش!

 مرحوم آقا یک مرتبه به یکی از شاگردان و تلامذه‌ای که مدت‌ها با ایشان بودند دستوری می‌دهند. تا این دستور را می‌دهند یک‌مرتبه آن شخص شک می‌کند و می‌گوید: «آقا، این دستور شما موافق با شرع است یا نه؟!» تا این حرف را می‌زند ایشان می‌فرمایند: «ابداً انجام نده! ابداً!»

 چرا آن شخص این‌طور می‌گوید؟ چون می‌بیند که این دستور با آن شرعی که برای خودش ساخته بود مخالف است! حالا شاید اگر آن دستور برای ما مطرح بشود بگوییم: «نه آقا، کجای این مسئله خلاف شرع است؟ و به این دلیل صحیح است!» ولی چون او بر آن شرع تمرکز و ترکّز پیدا کرده بود و نفس او با تخیلات خودش عادت کرده بود، لذا نتوانست این مسئله را هضم کند و به دور افتاد!

# امام حسین حقیقت دین و شرع است

 اینجا است که هر کسی نمی‌تواند مدّعی زعامت حکومت باشد! ﴿طَهِّرَا بَيۡتِيَ﴾؛ «مکان من را امن [و طاهر] قرار بدهید!» یعنی فقط شما می‌توانید خانۀ مرا بسازید که دل خود را از هر زنگاری پاک کرده‌اید و از هرچه موجب نقصان و تعلّق به کثرات است بیرون آورده‌اید! این دل دیگر آینه است و آن بیت، بیتی است که در آن، تعلّقات حاکم نیست؛ بلکه طهارت حاکم است! در آنجا کلمات من و امثال من حاکم نیست! در آنجا مسائل و رفتار ما نمی‌تواند در بینش ما تأثیر بگذارد و ما نمی‌توانیم مسائل را موافق میل و خواست [خود تغییر دهیم!]

 چه کسی به این مسئله عمل می‌کند؟ سیدالشهدا عمل می‌کند! همان سیدالشهدایی که هر سال برای رفتن به مکه، رحل خود را به ثوب کعبۀ مقصود روان می‌کند؛ ولی وقتی احساس می‌کند که بودنش در این ایام، آن امنیت را از بیت‌اللَه و از مکه بیرون می‌برد، مکه را ترک می‌کند![[21]](#footnote-21)

 سیدالشهدا به مرتبۀ طهارت سرّ و حقیقت شرع و احکام و آن متن واقع رسیده است، ولی ما نرسیده‌ایم! همۀ ما در توجهات و مسائل خودمان، مطالبی را مطرح می‌کنیم و به کارها و مسائل خودمان رنگ الهی و رنگ توحید می‌دهیم و خود را مکلّف و متابع دستورات می‌پنداریم؛ اما وقتی که آن بزنگاه مسئله و آن جهات دقیقی که با نفس و تخیلات و شؤون نفسانی انسان در تعارض است پیش می‌آید، آن‌موقع معلوم می‌شود که ما تا چه اندازه در این ادّعا صادق بوده‌ایم و پیشرفت داشته‌ایم!

 اینجا است که می‌فهمیم برای رسیدن به این مرتبه و این نقطه باید از کسانی تبعیت کرد که به این طهارت سرّ رسیده‌اند و تمام وجود خود را برای معبود گذاشتند؛ و آن امام حسین است، آن حضرت ابراهیم است؛ نه هر کسی و به هر نحوی و به هر شکلی!

# تعبیر واقعی خواب حضرت ابراهیم

 شما خیال می‌کنید قضیۀ کربلا یک قضیۀ عادی بوده است؟! نه‌خیر، ظاهرش این‌طور بوده است، ظاهرش آمدن و به‌دنبال دعوت کوفیان برای براندازی حکومت ظلم قیام کردن و از زیر بار بیعت با حکّام جور و ظلم بیرون آمدن است؛ ولی باطنش این‌طور نیست و به نحو دیگری است! باطن مسئله همان چیزی است که برای حضرت ابراهیم اتفاق افتاد؛ منتها برای حضرت ابراهیم به یک شکل بود، ولی برای سیدالشهدا تا آخر اتفاق افتاد!

 ﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ ٱلسَّعۡيَ قَالَ يَٰبُنَيَّ إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ فَٱنظُرۡ مَاذَا تَرَىٰ قَالَ يَـٰٓأَبَتِ ٱفۡعَلۡ مَا تُؤۡمَرُ سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَهُ مِنَ ٱلصَّـٰبِرِينَ﴾.[[22]](#footnote-22) وقتی که حضرت ابراهیم پیشنهاد می‌دهد، حضرت اسماعیل قبول می‌کند؛ ولی این مسئله انجام نمی‌شود! خدا به‌دنبال این آیه می‌فرماید: ﴿وَفَدَيۡنَٰهُ بِذِبۡحٍ عَظِيمٖ﴾؛[[23]](#footnote-23) یعنی گرچه تو در این راه قدم برداشتی و فرزند خود را تسلیم ما نمودی، ولی ما راه تو و مکتب تو را با کس دیگری تمام می‌کنیم؛ آن سیدالشهدا است! ما آنچه در خواب برای تو بیان کردیم، توسّط این فرد در عالم خارج به منصّۀ ظهور رساندیم!

# گذشت و ایثار ائمه علیهم السلام

 یک وقت مرحوم آقا -رضوان اللَه علیه- راجع به این قضیه می‌فرمودند:

وقتی انسان به کارهای این بزرگان؛ امام حسین، موسی بن جعفر، حضرت سجاد، امیرالمؤمنین و سایر ائمه نگاه می‌کند، واقعاً مبهوت می‌شود! یعنی آیا اصلاً ممکن است یک شخص تا این حد برای ما و برای هدایت ما و برای دستگیری ما پا به میدان بگذارد؟!

 سیدالشهدا برای چه حضرت علی اکبرش را داد؟ برای اینکه امروز ما در اینجا جمع بشویم! مگر غیر از این است؟! برای اینکه دو تا مطلب به گوش ما بخورد! برای اینکه یک قدمی‌برداریم! اصلاً ما می‌توانیم تصور کنیم که یک نفر بیاید و زن و بچۀ خودش، اصحاب خودش و وضع خودش را به آن کیفیت دربیاورد برای اینکه دو تا حرف در گوش ما برود؟! این نهایت ایثار و بالاترین مرتبه از رحمت و عطوفت و بالاترین مرتبه از ظهور صفات جمالیۀ پروردگار است که می‌تواند در یک شخص ظهور پیدا کند!

 امیدواریم خداوند متعال ما را شاکر آن نعمات و الطافی که بزرگان و اولیای دین برای ما کشیدند و خون دل خوردند و زندان کشیدند و دربه‌دری کشیدند، قرار بدهد! بدن آنها را برای چه زیر سُم اسب انداختند و تکه‌تکه کردند؟ آنها را برای چه به اسارت بردند و در حبس قرار دادند و محصور کردند؟ برای ما!

 امیدواریم خداوند ما را شاکر قرار بدهد و خودش توفیق این شکر را نصیب ما کند! خودش باید توفیق بدهد. خداوند ما را به منویات و اُمنیه‌های آنها متصل کند! وجود مقدس امام زمان علیه السلام را از همه بلیات مصون و محفوظ بدارد! ما را از منتظرین واقعی آن حضرت و از ذابّین حریم آن حضرت قرار بدهد! گذشتگان همۀ ما را ببخشد و بیامرزد! ارواح مؤمنین و مؤمنات از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام را غریق بحار کرم و لطف خودش قرار بدهد! در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل کند! در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتشان ما را بی‌نصیب مگرداند!

 اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

1. سوره بقره (٢) آیه ١٢٥. [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره بقره (٢) آیه ١٢٧. [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره بقره (٢) آیه ١٦٣. و بسیاری از آیات دیگر. اللَه شناسی، ج ٢، ص ٢١٠:

«معبودی جز وی نیست!» [↑](#footnote-ref-3)
4. تحف العقول، ص ٢١٧؛ کشکول بهائی، ج ٢، ص ٢٩٠؛ کشف الأسرار، میبدی، ج ٤، ص ١٣٣؛ المبسوط، سرخسی، ج ١٦، ص ١١١؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره آل عمران (٣) آیه ٢٦. [↑](#footnote-ref-5)
6. تنبیه الخواطر، ج ٢، ص ١١١. [↑](#footnote-ref-6)
7. کنز الفوائد، ج ١، ص ٣٨٦. [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره منافقون (٦٣) آیه ٨. امام شناسی، ج ٥، ص ١٢٧:

«عزّت اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد.» [↑](#footnote-ref-8)
9. رجوع شود به الهدایة الکبری، ص ١٣٣ و ١٣٤. [↑](#footnote-ref-9)
10. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٣٠٣. معاد شناسی، ج ١، ص ١٣٣:

«در میان مردمان متّقی، اگر خداوند سبحانه و تعالی اجل‌های معهود را معیّن نمی‌فرمود، از شدّت اشتیاقی که آنان به ثواب خدا دارند و از شدّت خوفی که از عذاب خدا دارند، به‌اندازۀ یک چشم به‌هم زدن جان‌های آنها در کالبد بدنشان نمی‌ماند و یکسره به عالم قدس پرواز می‌نمود!» [↑](#footnote-ref-10)
11. سوره فاطر (٣٥) آیه ٣٤. امام شناسی، ج ٤، ص ١٢:

«حمد و سپاس اختصاص به ذات مقدّس پروردگار ما دارد که حزن و اندوه را از ما ببرد و پروردگار ما بسیار جرم بخشنده گناهکاران و پاداش دهنده سپاسگزاران است.» [↑](#footnote-ref-11)
12. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ١٥٩. [↑](#footnote-ref-12)
13. سوره بقره (٢) آیه ٧. معاد شناسی، ج ١٠، ص ٢٦٥:

«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است، و بر چشم‌های آنان حجاب و پرده‌ای است؛ و آنان دارای عذابی بزرگ می‌باشند!» [↑](#footnote-ref-13)
14. رجوع شود به مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ٤، ص ١٤. [↑](#footnote-ref-14)
15. دیوان صائب تبریزی، ج ١، باب ١، غزل ٩٢٠. [↑](#footnote-ref-15)
16. سوره بقره (٢) آیه ١٢٤. امام شناسی، ج ١، ص ١٢٧:

«و یاد آور وقتی را که خداوند، ابراهیم را به‌امتحاناتی آزمایش نمود، و او از عهدۀ آنها به‌خوبی برآمده، آنها را تامّ و تمام بجای آورد! خداوند فرمود: حال من تو را بر مردم امام قرار دادم. ابراهیم گفت: آیا امامت را در ذرّیۀ من نیز قرار دادی؟ خداوند خطاب نمود که عهد من به ستمکاران نخواهد رسید!» [↑](#footnote-ref-16)
17. سوره صافات (٣٧) آیه ١٠٢. اسرار ملکوت، ج ١، ص ٢٤٧:

«پس آن هنگام که همراه با فرزندش اسماعیل به سعی رسیدند، رو کرد به جانب فرزند و گفت: ای فرزندم، در خواب چنین دیدم که تو را (جهت تقدیم به پیشگاه پروردگار) ذبح می‌نمایم؛ اکنون رأی و نظر خود را در این‌باره بازگوی! حضرت اسماعیل چنین پاسخ داد: ای پدر، به آنچه تو را امر کردند درنگ مکن و زود بجای آور که مرا در این قضیه شکیبا خواهی یافت!» [↑](#footnote-ref-17)
18. تفسیر منهج الصادقین، ج ٨، ص ٧. [↑](#footnote-ref-18)
19. رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٢٠٧ ـ ٢٠٩. [↑](#footnote-ref-19)
20. رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٤٧٨ و ٤٨٠. [↑](#footnote-ref-20)
21. رجوع شود به الإرشاد، ج ٢، ص ٦٧. [↑](#footnote-ref-21)
22. سوره صافات (٣٧) آیه ٣٢. [↑](#footnote-ref-22)
23. سوره صافات (٣٧) آیه ١٠٧. اسرار ملکوت، ج ١، ص ٢٤٧:

«و ما او (اسماعیل) را به ذبحی عظیم فِدا نمودیم و مقابله کردیم.» [↑](#footnote-ref-23)